

نشریه‌ی الکترونیکی

دید

ماهنامه‌ی اختصاصی

کتاب دید آور

[نسخه‌ی الکترونیک]

[فروردین ۱۴۰۱]



کتاب دید آور

دید باید در بهار...

در این شماره می‌خوانید:

جستاری درباره‌ی

پیام تبریک و عزیز نسین داریم.



چهار کتاب خوب معرفی کرده‌ایم:

عدن، شبه جزیره

پل نیزان / سپهر یحیوی



جایی که همه‌ی نورها می‌روند

دیوید جوی / مهدی صالحی اقدم



صداهای دیگر اتاق‌های دیگر

ترومن کاپوتی / محمدرضا شکاری



همه‌ی گل‌های پاریس

سارا جیو / فروغ مهرزاد



برای‌تان دو نوشتار ارزشمند داریم:

یکی جمله‌های برگزیده از ترومن کاپوتی

دومی نکاتی برای نوشتن از سارا جیو

و یک مسابقه‌ی جذاب با جایزه‌ای ویژه!

شماره‌ی اول دید را برای دوستان‌تان بفرستید.

نگاه به حالا نکنید که کارت پستال‌ها به
شکل الکترونیک طراحی می‌شوند و
گزینه‌ی «send to all» خیال فرستنده
و گیرنده را راحت کرده است.
حتا ده بیست سال پیش هم که
کارت‌های کاغذی رد و بدل می‌شد،
با کلاس‌هاش کارت را می‌فرستادند توی
پرینتر تا شیک‌تر و مجلسی‌تر عید را
تبریک بگویند.



اما قدیم‌تر، خیلی خیلی قدیم‌تر، یعنی زمان عزیز نسین، کارفرماها منشی‌هایی داشتند که لابه‌لای انبوه کارهای دیگرشان باید چند صد تایی هم کارت تبریک می‌نوشتند و آدرس می‌زدند رویش و می‌بردند اداره‌ی پست. همین بهانه‌ای شد برای عزیز نسین که دنبال بهانه می‌گشت برای نوشتن.



عید نزدیک بود. رئیس از منشی پرسید
سه هزار کارت تبریک را آماده کرده
است یا نه؟ کدام سه هزار تا؟ کی؟ چی؟
من؟ خلاصه، از رئیس اصرار که گفته
بوده و از منشی انکار که نگفته. آخرش
رئیس منشی را مجبور کرد به هر ضرب و
زوری که بود تا صبح روز بعد سه هزار
کارت تبریک را با جوهر چینی مرغوب
و خط خوش بنویسد و پست کند.



منشی شروع کرد برای دوستان و بستگان نزدیک، دو هزار نسخه «عیدتان مبارک؛ روی ماهتان را می‌بوسم» نوشت. بعد شروع کرد به نوشتن «احتراماً عید پیش رو را به شما و همسرتان تبریک عرض می‌کنم و برای تان روزهایی پر از سلامت و موفقیت آرزومندم» برای مقامات. نوشت و نوشت و نوشت و شد سیصد تا و پانصد تا و هفتصد تا و خواب داشت از پا درش می‌آورد.





این یکی را نوشت: «آرزومند روزهایی پر از سلامت و موفقیتم برای تبریک عید همسرتان با شما» بعدی را نوشت: «با تبریک عید همسرتان احتراماً روزهایی پر از سلامتی برای شما آرزومندم، برای شما خواستارم.» و بعد: «تبریک به شما و خواستار عید همسرتان. برای شما هم آرزومند خیر هستم.» بعدی: «ابتدا عید را به شما تبریک می گویم و بعد خواستار شما هستم و آرزومند روزهای خوب.» بعدی: «عید شما مبارک و احتراماً خواستار همسرتان»

آن قدر کلمه‌ها جلوی چشم‌هایش رژه رفتند و عقب و جلو آمدند که آخری‌ها با اولی‌ها قاطی شدند: «پیش از آن که به شما عید مبارکی بگوییم، احتراماً این مناسبت را به همسرتان تبریک می‌گوییم و روی ماهتان را خواستارم بیوسم.» و آخرین کارت: «به شما، همسرتان، خواستار، عیدتان، این مناسبت، پیش‌تان و پس‌تان احترام می‌گذارم.» سه روز بعد گویا از ادارات بالا آمدند و احتراماً رئیس و منشی را پرت کردند بیرون...



در اولین نوشتار اولین شماره‌ی نشریه‌ی الکترونیک دیدآور، این حکایت را نوشتیم که لبخندی بزنید و هنگام فرستادن کارت‌پستال‌های مجازی بی‌روح و بی‌خاصیت، یاد عزیز نسین بیفتید و اگر دوست داشتید در یکی از ممالک یا آقای گل را بخوانید.

بخوانید و بخندید که
دنیا وفا ندارد...



مجموعه داستان / ترکیه

در یکی از ممالک

عزیز نسین
ترجمه عارف جمشیدی

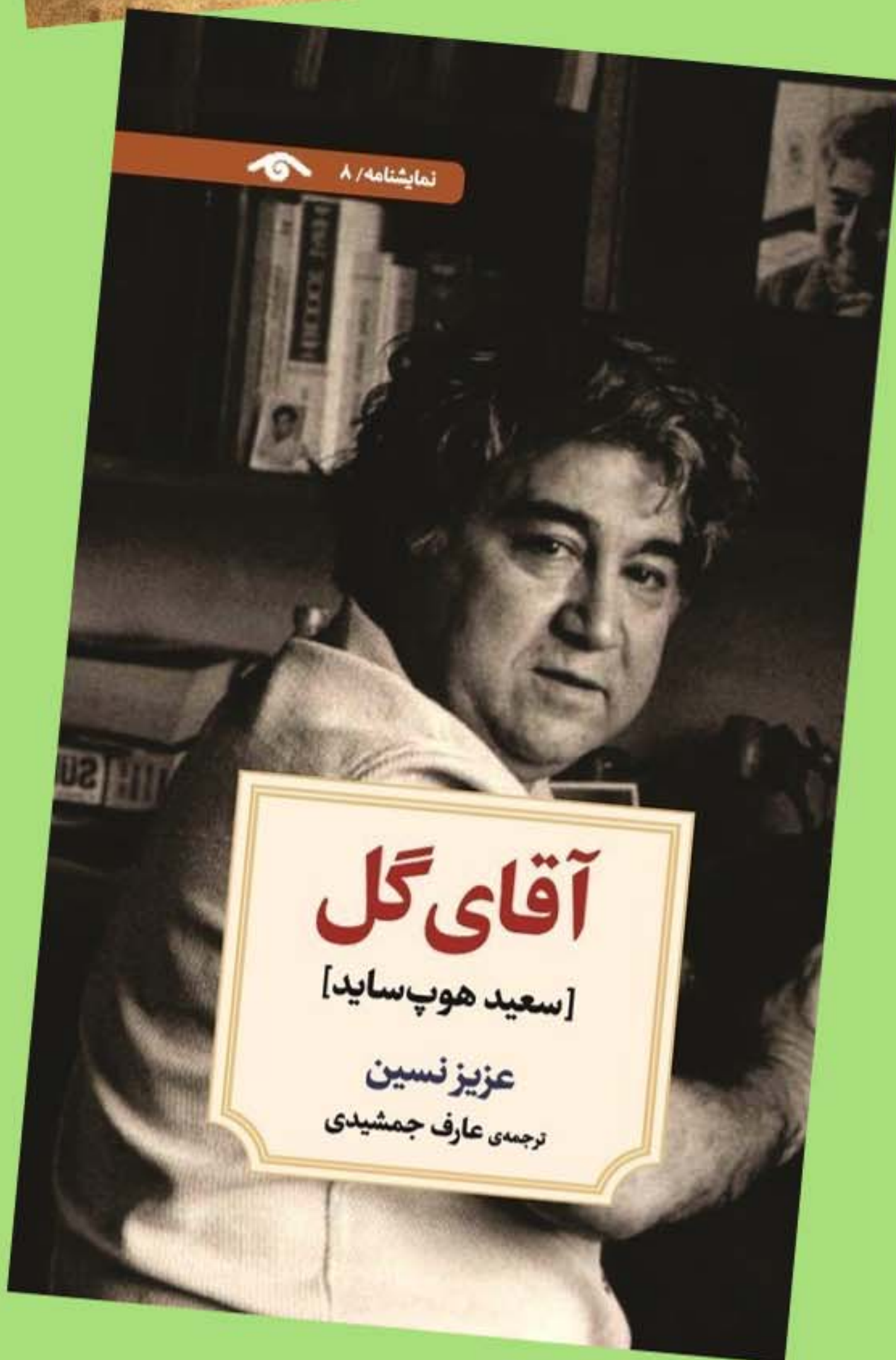


نمایشنامه / ۸

آقای گل

[سعید هوپساید]

عزیز نسین
ترجمه عارف جمشیدی



این روزها

یک مسافر باید تمام توانش را بگذارد

تا به نون سیتی برسد...



قلب
نیرنگ‌بازترین است
و بی‌اندازه شرور.
چه کسی می‌داند؟

«پنج و نیم صبح از خواب
بیدار می‌شم، ای‌ول! درجا
یه آهنگی چیزی می‌ذارم
مثل

آی لاو دِ نایت لایف.»

این‌ها را ترومن کاپوتی
گفته. بعد از نیم ساعت
ورزش با دو سه تا کانال
تلویزیونی ریشی می‌زند
و دوشی می‌گیرد و
می‌نشینند پای نوشتن.

«چهار سالم بود که یاد
گرفتم بخونم.» سطح

خواندنش طوری بوده
که معلم‌ها را عصبانی

می‌کرده. اما بعدتر گویا

اوقات دختری را هم تلخ
کرده بوده.

«ازم غرامت یه میلیون
دلاری خواست. شکایت
کرد که شخصیت اصلی
صبحانه در تیفانی خودشه.
شاکی شد که هالی
گولایتلی خود خودشه. باید
وکیل می گرفتم. من نه این
دختره رو دیده بودم نه
چیزی درباره‌ش شنیده
بودم، ولی خب اسمش
هالی گولایتلی بود. گولایتلی
چهار سال می رفت دادگاه
و می اومد. بازم از این
موردها داشتم. یکی ش
سی و پنج هزار دلار واسه‌م
آب خورد. خیلی مسخره
بود. به هیچ وجه عادلانه
نبود.»



«خیلی وقت‌هایی نویسم.
اما وقتی قراره بنویسم، سعی
می‌کنم روزی پنج ساعت
بنویسم. اما خب دو
ساعتش رو الکی دور خودم
می‌چرخم. من یکی از
بزرگ‌ترین تیزکننده‌های
مداد در جهانم.»
«هر روز برای من یه روز
تازه‌ست. مانع‌ها کنار
می‌رن. یاد نمی‌آد با کی
دعوا کردم و با کی جرو
بحث. جزیه استشنا! هر کی تا
حالا با من بحثی داشته،
الان جزو دوستانه. یه نظریه
هم صادر کردم: تو دنیا هیچ
کس نیست که نتونی بهش
برسی. البته اگه واقعاً بخوای
بهش برسی.»

کاپوتی هشت ساله بوده
که در مکانی دوردست
در آلاباما آپاندیسش عود
می‌کند. خودش می‌گوید
تا پای مرگ رفته. اما
دکتری سوار بر اسب او
را نجات داده. «ببین چه
جای زخم ناجوریه.»
خوب شد دکتر با اسب
آمد و او را نجات داد تا
او بتواند شانزده سال بعد
صداهای دیگر،
اتاق‌های دیگر را
همین قدر جذاب بنویسد.





پدر تکیه‌گاه نیست، پدر هویت نیست، پدر
درخته، ما شاخ و برگ‌هاش.

این را دوستی می‌گفت که پدر نداشت.
سال‌ها پیش‌تر پدرش را «ایست قلبی» از
او گرفته بود. در نوجوانی یتیم شده بود.
حالا گاهی که دوستی را با پدرش می‌دید،
حسرتی می‌خورد و این را می‌گفت: پدر
درخته، ما شاخ و برگ.



می گفت: «تو می تونی سوار ماشین آخرین
مدلت بشی، بتازی و سرعتت به ۱۲۰
برسه. سریع تر بری و بگی 'جهنم!
جریمه ش رو می دم.' باز سریع تر بری و
بگی 'جاده جلوته.' باز سرعت رو بیشتر
کنی و بگی 'حواسم هست.' اما یه جایی
به نقطه ای می رسی که دیگه مهمه توی
زندگی ت بابا باشه یا نه. اون نقطه، اون
سرعت انتهای توئه و اگه بابا داشتی اون
انتها بیشتر می شد.»



پدر موضوع اصلی رمان صداهای دیگر،
اتاق‌های دیگر، اثر ترومن کاپوتی است.
ماجرای پسری سیزده ساله که راهی شهری
دور می‌شود تا پس از سال‌ها پدرش را پیدا
کند. اما سقفی که در انتظار اوست چطور
سقفی است؟ چطور درختی قرار است این
شاخ و برگ نوجوان را بلند کند؟

Truman Capote

**Other Voices,
Other Rooms**



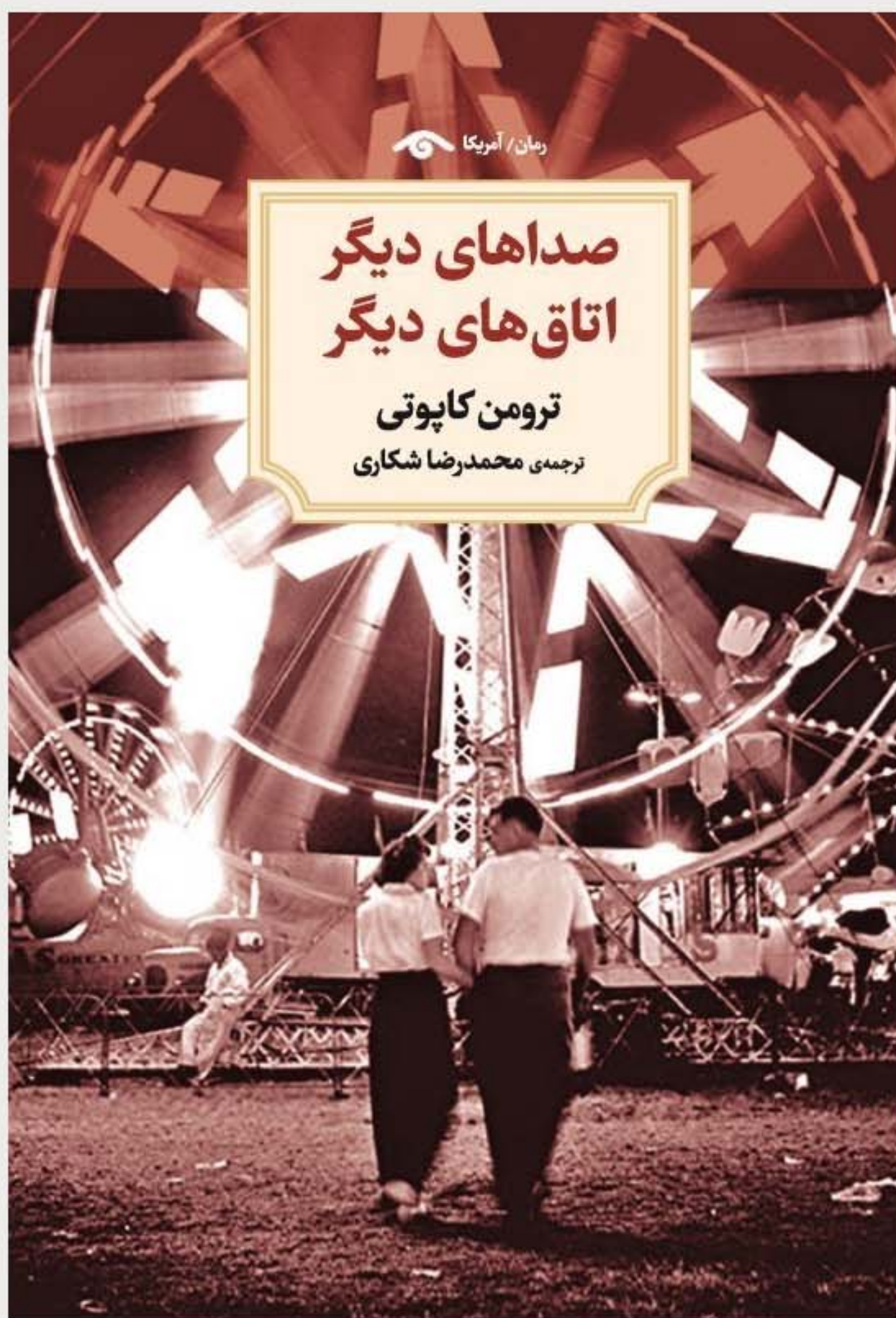
شخصیت اصلی رمان صداهای دیگر،
اتاق‌های دیگر شباهت بسیاری به خود
ترومن کاپوتی دارد، پسری نوجوان که
ظاهری زنانه دارد و رگه‌هایی از دگرباشی
جنسی در وجودش دیده می‌شود، زیبا و مورد
توجه است و سایه‌ی تاریک بی‌پدری روی
تک‌تک رفتارهایش افتاده.



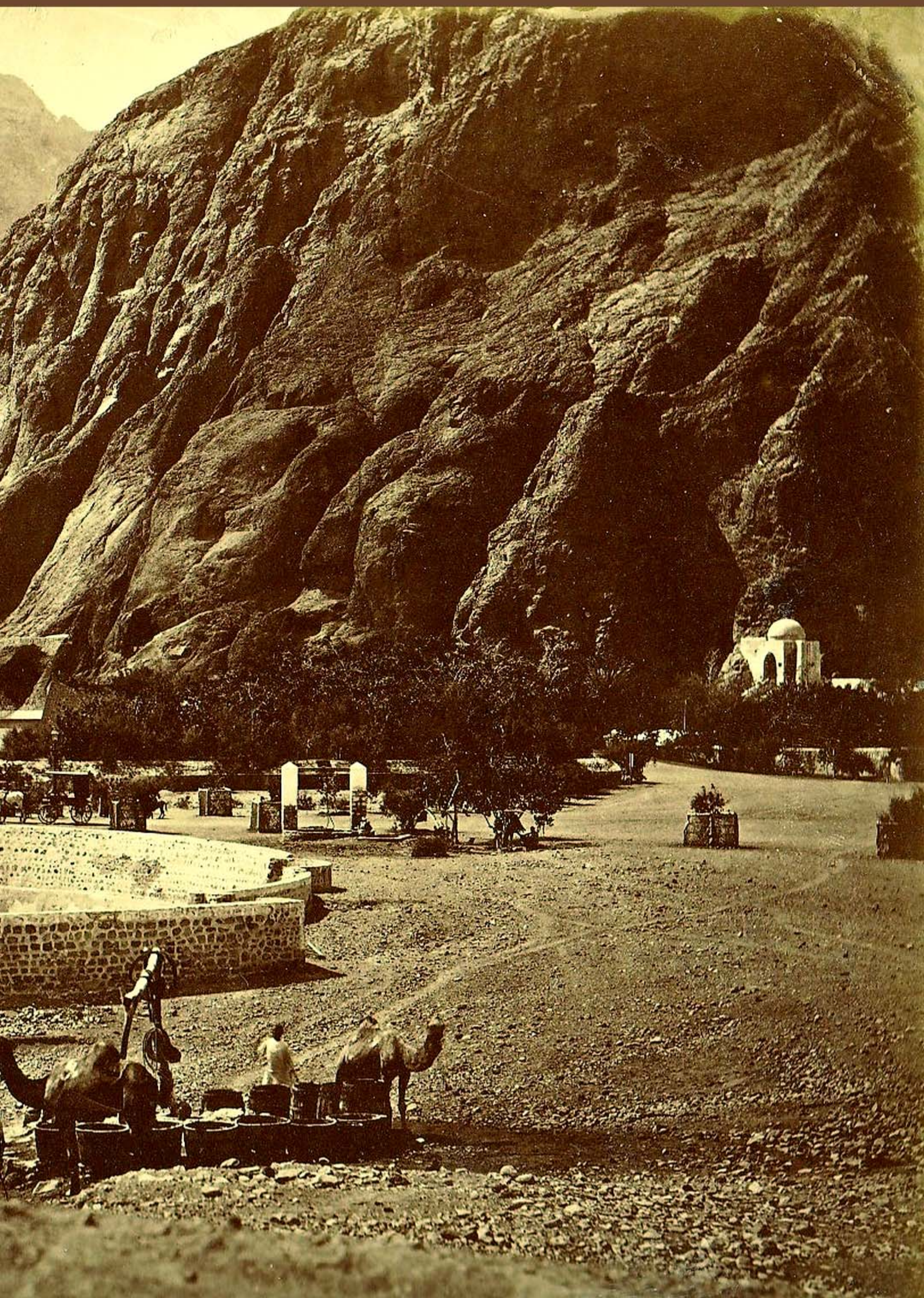


ترومن کاپوتی، سال‌ها پس از انتشار این
رمان، اعتراف کرد که این شخصیت بسیار به
نوجوانی او شباهت دارد.

توصیف دقیق و جذاب جزئیات، خشونت
امروزی و عریانی حس‌ها، زبان دقیق و
دلنشین در توصیف‌های بدیع موقعیت‌ها و
شخصیت‌سازی‌های عمیق و دقیق، از
ویژگی‌های اولین رمان ترومن کاپوتی،
نویسنده‌ی صاحب‌سبک و معتبر
آمریکایی‌ست که نویسنده‌اش را به شهرت و
اعتبار زیادی رساند.



جوانانی که به آسایش خود و میزی پرظرافت دل بسته‌اند یا سر آن دارند که وقت را در معیت زنان به شیوه‌ای مطبوع بگذرانند، برای اینان عزیمت به عربستان جائز نیست. کارستن نیبور، توصیف عربستان



نیزان یک مزاحم بود؛ فراخوان اسلحه برداشتن و نفرت پراکنی
می‌داد؛ طبقه علیه طبقه. می‌گفت: «با دشمن صبور و قاتل جای
سازش نیست؛ یا باید بکُشی یا کشته شوی؛ حد وسط ندارد. یک
لحظه هم نبایست غفلت کرد.»

ژان پل سارتر





اولین ماه‌های جنگ دوم جهانی است. نیروهای آلمانی سمت دانکرک یورش برده‌اند. هزاران سرباز ناآماده و ترسیده‌ی بریتانیایی و فرانسوی در دانکرک درگیر جنگ‌اند، هیچ کمکی نیست. ماشین جنگی و رماخت مثل چاقویی که پنیری را تکه‌تکه کند، تمام ارتش‌ها را از پیش رو برداشته. تا پیش از آن که هیتلر در اقدامی عجیب فرمان توقف دهد و سربازان بریتانیا و فرانسه بتوانند حقیرانه از دانکرک فرار کنند، هزاران بریتانیایی و فرانسوی کشته شده‌اند و خون‌ها و بدن‌های جوان‌شان زیر چکمه‌های صلیب شکسته له شده. اما یکی از این کشته‌ها با تمام کشته‌های دیگر و حتا با تمام کشته‌های همه‌ی دوران‌ها فرق دارد. او پل نیزان است!

پل نیزان جوان ۳۵ ساله‌ی ناآرامی بود که در مدرسه‌ی اکول نرمال فرانسه هم‌دوره‌ای ژان پل سارتر و حتا پیشروتر و جریان‌سازتر از او بود، اما روح عصیانگرش او را مدام از قلب امن بورژوازی و آرامگاه پاریس عصر روشنفکری، به سفرهای ماجراجویانه و تجربه‌های نزدیک به مرگ برد و اجازه نداد خیلی عمر کند تا به شهرت برسد.



او هجونامه‌ای جذاب و خواندنی دارد که در آن بورژوازی پاریسی را گذاشته گوشه‌ی دیوار و آماج انتقادهای تند ادبی کرده. احتمالاً فلاسفه‌ی تاقچه‌نشین پاریس جایی مثل این هجونامه‌ی نیزان نواخته نشده‌اند. او برای فرار از زرق و برق مهوع پاریس، سفری عجیب به دنیایی ناشناخته را پذیرفت و یک سال در عدن، در یمن امروزی ساکن شد و کتاب عدن، شبه جزیره حاصل این یک سال وقایع‌نگاری و قلم‌زنی پل نیزان در شرح شرق و همچنین علیه فیلسوف‌های بی‌خیال پاریسی‌ست.

Aden, Arabija

Paul Nizan

Predgovor *Jean-Paul Sartre*

عدن، شبه جزیره

[عدن - عربستان]

با پیش‌گفتاری از ژان پل سارتر

پُل نیزان

ترجمه‌ی سپهر یحیوی

این کتاب از آن‌جا که نشان‌دهنده‌ی بخشی از سیر فلسفه بین دو جنگ جهانی است، اهمیت ویژه‌ای دارد و امروز همه‌ی ما مدیون ژان پل سارتریم که سال‌ها پس از مرگ پل نیزان در نبرد دانکرک، این کتاب را با پیش‌گفتاری مفصل احیا کرد.



آن کودک حالا دیگر از همه‌ی آنچه که داشت محروم شده. خاستگاه و نسبش همانند تقدیر و اقبالش از او دور مانده. شاید در گذر ایام دیگر هیچ سرزمینی چنین وحشی و سرسخت پدیدار نشود که بتواند خواست انسان را تغییر دهد و گل او را به شکلی دیگر بر سر شتند.
کورمک مک کارتتی، نصف النهار خون

به نظرم همه‌ی آن نور حیات و برق نگاه‌ها به جایی
می‌رفتند. جایی که خیال می‌کنم اسمش بهشت بود.
آن مکان روشن همان جایی بود که مرد
سرخ پوست توی تابلوی خانه‌ی مامان چشم به آن
سمت دوخته بود و به نظرم به همین دلیل بود که
مامان دلش می‌خواست خیلی زود به آن جا برود.



در این صحنه دن کورلئونه می‌پرسد:
«وقت صرف خانواده‌ت می‌کنی؟»
جواب می‌شود: «بله زیاد.»
دن: «خوبه، چون مردی که وقت صرف
خانواده‌ش نکنه، مرد واقعی نیست.»





در تمام تشکیلات مافیایی چه در شاهکار
سینمایی کاپولا، چه در جهان واقعی، مافیای
خوفناک ایتالیایی، آل کاپون، پابلو اسکوبار و
حتایاکوزاهای ژاپن، حتا در مافیای
سازمان‌یافته‌ی کشورهای جهان‌سومی،
خانواده‌مهم‌ترین ابزار است.



می‌گویم ابزار چون خانواده نه فقط
جگرگوشه‌ای دوست‌داشتنی بلکه از
مواد اولیه‌ی پیشرفت است؛ خانواده با
قانونی نانوشته، به افراد در تشکیلاتی
فراتر از قانون کمک می‌کند تا به هم
خیانت نکنند و زیر و رو نکنند و
انتقال وراثتی قدرت و فرمانبری را
تضمین کنند.



در زمان جایی که همه‌ی نورها می‌روند با دارودسته‌ی
خلافکاری طرف ایم که مشکل بزرگی آن‌ها را تهدید
می‌کند: پسر رهبر این تشکیلات، خسته از
بی‌اعتمادی پدر، مجبور است رهبری آینده‌ی گروه را
ول کند و برود دنبال زندگی‌اش، دنبال عشقش به
دختری خواستنی.

“Lyrical, propulsive, dark, and compelling. Joy knows well the grit and gravel
of his world, the soul and blemishes of the place.”—DANIEL WOODRELL,
author of *Winter’s Bone* and *The Maid’s Version*

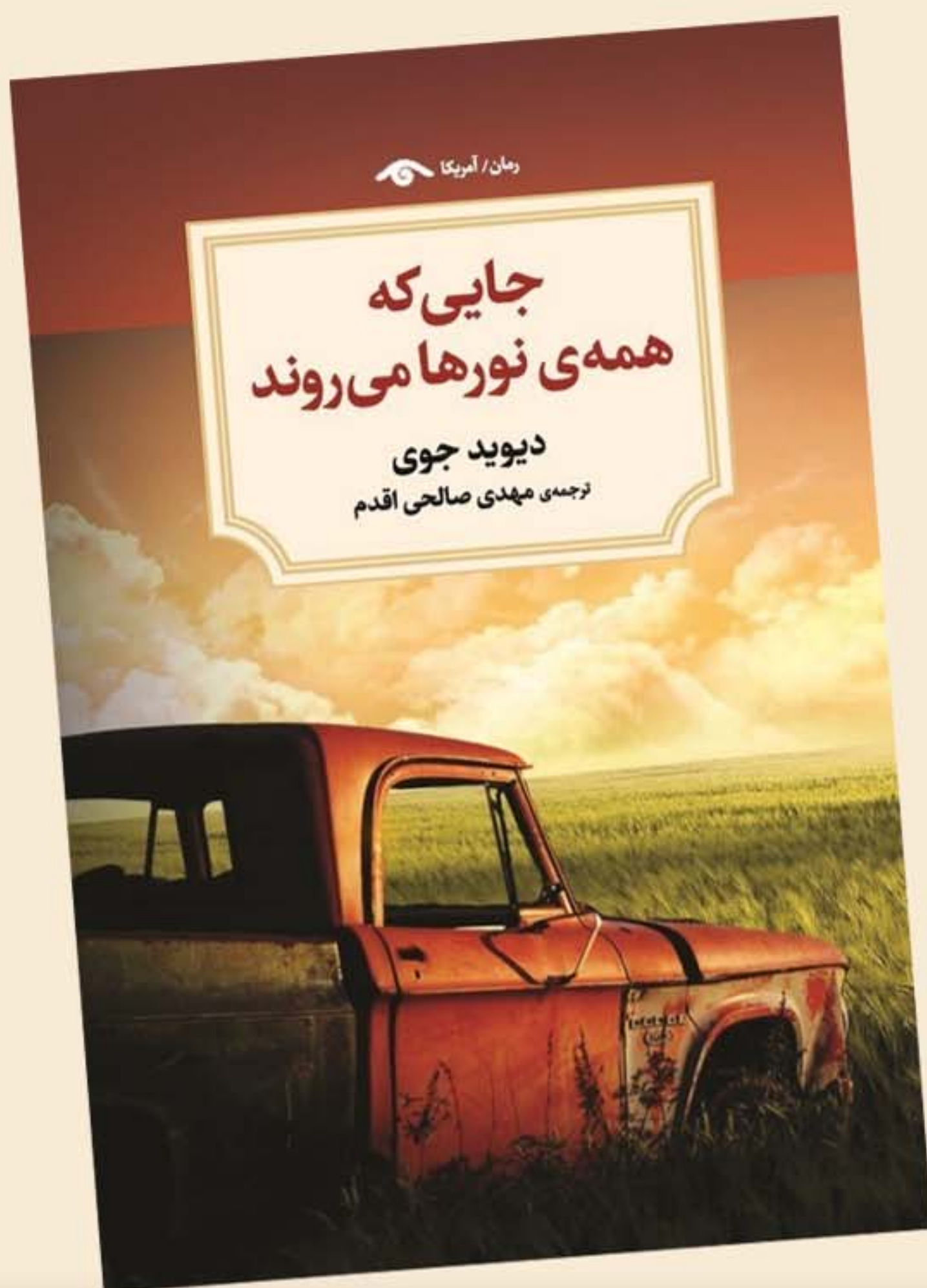
Where All Light Tends to Go

David Joy



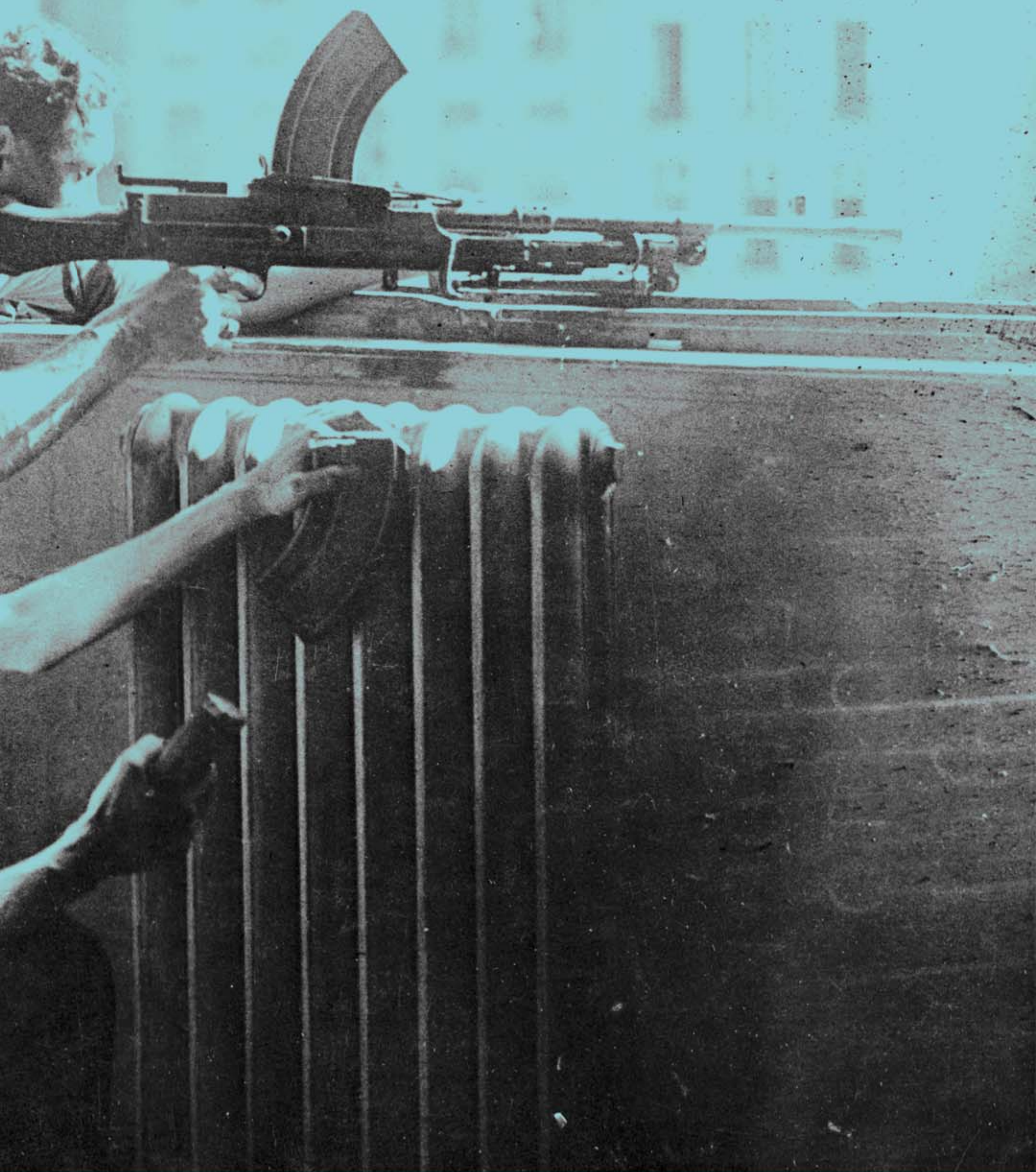
فضای رمان به باور بسیاری از منتقدان، یادآور سریال مشهور برکینگ بد است و مثل آن شاهکار، روابط بین شخصیت‌ها نیز پیچیده و جذاب و هیجان‌انگیز. رمان تحسین‌شده‌ای که هم دل مخاطبان جدی ادبیات را به دست آورده و هم عاشقان ژانر مافیایی-درام را غرق خود می‌کند.

دوستی که مدیر بخش قراردادهای شرکتی
بزرگ بود می‌گفت: «این قراردادها هرچند از
نظر حقوقی چفت و بست محکمی دارند اما
اگر طرف مقابل دلش نخواهد آن را اجرا
کند، همیشه راهی پیدا می‌کند.» راست
می‌گفت؛ اما در خانواده راهی برای فرار از
قرارها و قراردادهای نیست، چون خانواده
فراتر از قانون و به جایی درون ما وصل
است که خب، معمولاً نمی‌شود آن را گند و
رهاشد!



این کتاب نامه‌ی عاشقانه‌ام به پاریس است و شاید روزی داستان دیگری شود.

سارا جیو



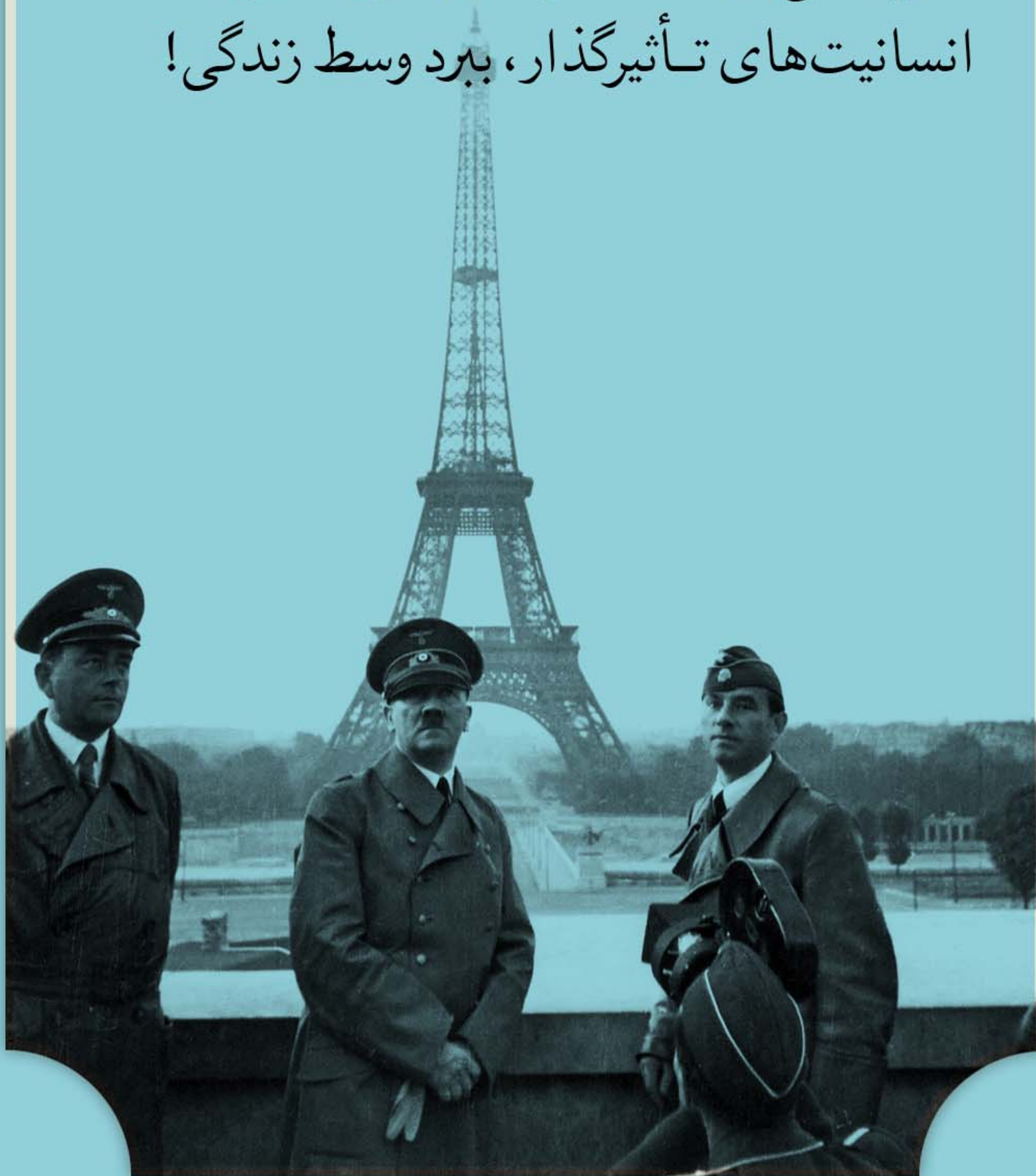


[...]

تصور کنید یک روز صبح بیدار شوید و ببینید از زندگی گذشته هیچ چیزی را به خاطر ندارید، بعد از شوک اولیه راه می‌افتید برای کشف آنچه پیش از این بودید، اما به مرور می‌فهمید که شخصیت قبلی‌تان چندان جالب و دوست‌داشتنی نبوده. حالا شما این فرصت را دارید که تمام این پازل را از نو بچینید، خودتان را از نو به خودتان معرفی کنید، روابط و احساسات خود را از نو تعریف کنید و تولدی دیگر را رقم بزنید.



در همین ساعت‌هایی که دارید از این موهبت
خارق‌العاده لذت می‌برید، جعبه‌ای کوچک و
قدیمی از جایی پیدا شود و شما را با خود ببرد به
زندگی زنی هم‌سن شما در زمانی دیگر و
زمانه‌ای متفاوت؛ ببرد وسط جنگ جهانی دوم،
ببرد پاریس اشغال‌شده، وسط تحقیر و
نسل‌کشی، وسط عشق‌های شورانگیز و
انسانیت‌های تأثیرگذار، ببرد وسط زندگی!



مردم پاریس در زمانه‌ی اشغال توسط
ارتش نازی، مقاومتی زیرزمینی و عجیب
از خود نشان دادند؛ آن‌ها جنگ را از
سطح شهر به زیرزمین و به میان
خانواده‌ها کشاندند، جایی که ارتش آلمان
هرگز نمی‌توانست به آن نفوذ کند.



با رمانی خوش خوان و تحسین برانگیز
طرف ایم که هم از دوره‌ی اشغال پاریس
می‌گوید، هم از زمان حاضر و زنی که نیاز
دارد تمام زندگی‌اش را از نو تعریف کند.
رمانی عاشقانه و در عین حال تاریخی؛ و
چه کسی می‌داند، عشق شاید همان
گم‌شده‌ی همیشگی بشر در طول تاریخ
باشد.



سارا جیو الگوی جالبی برای نوشتن پیدا کرده
و این را با صدای بلند می‌گوید:
«اگر خودت از داستان‌های هیجان‌زده شوی،
حتماً اثرت دیگران را هم غافلگیر خواهد
کرد.»

او در مصاحبه‌ای دیگر فاش می‌کند که ابتدا
ایده‌ی رمانش را با وکیل و ویراستارش در
میان می‌گذارد. سپس، اگر هر دو تأیید کنند
که ایده جذاب است و حتماً خوانندگان
بسیاری دارد، خیالش راحت می‌شود و
می‌نویسد.



سارا جیو می گوید نوشتن هم مثل کارهای دیگر است که هرچه بیشتر رویش تمرکز کنی و تلاش کنی، امیدواری که کار بهتری از آب درآید؛ «من همه جا داستان می بینم و ایده برای نوشتن. مثلاً ایده‌ی اولین رمانم را از یک آهنگ گرفتم و فکر دومین رمانم از روزنامه‌ای آمد درباره‌ی جنگ. دایی‌ام روزنامه‌اش را جا گذاشته بود خانه‌ی ما. رمان بعدی وقتی به ذهنم رسید که رفته بودم پیاده‌روی. کاملی‌های صورتی همسایه کافی بود تا مرا غرق کند در داستان بعدی‌ام.»



سارا جیو ترکیب تاریخ و عشق را با چاشنی رمز و راز دوست دارد و در تمام رمان‌هایش این ترکیب را حفظ می‌کند. وقتی از او درباره‌ی عادت نوشتنش می‌پرسند می‌گوید عادتش در کار نیست. او مجبور بوده وقت‌هایی بنویسد که هر سه سرکش، که هنوز پنج سال‌شان هم نشده بود، چرت بعد از ظهرشان را می‌زدند یا پدرشان آن‌ها را برده بوده باغ وحش یا پارک، یا وقتی شب در خواب عمیقی فرو رفته بودند.





این گونه است که او همیشه همه چیز
را از قبل در ذهنش نوشته. حتا پایان
رمان را. بنابراین، وقتی می‌نشیند پای
کار، فقط و فقط می‌نویسد. به قول
خودش: «بینم شخصیت‌ها قرار
است مرا کجا ببرند.»

مسابقه‌ی معرفی کتاب

کتاب دید آور

بهترین خواننده‌ی یک کتاب، خواننده‌ای است که می‌خواهد آن را به دیگری معرفی کند. تو باید بدانی کتاب چیست و چطور نوشته شده و اصلاً چرا کسی باید این کتاب را بخواند؟

پیشنهاد ما به شما این است که کتاب‌های **نشر دید آور** را این‌طور دقیق بخوانید و بعدش معرفی، نقد، جستار و ریویوی خود را درباره‌شان بنویسید.

ما هم از بین محتواهای تولید شده، **سه معرفی بهتر** را انتخاب می‌کنیم و جوایزی جذاب به نویسندگان‌شان می‌دهیم: **پنج رمان یا ده نمایشنامه** از کتاب‌های **نشر کتاب دید آور** جایزه‌ی شما خواهد بود.

برای شرکت در این مسابقه، مطلب خود را در دوپست تا سیصد کلمه در اینستاگرام منتشر و پیج کتاب دید آور را تگ کنید:

@didavarbook



کتاب دیدآور



didavarbook



کتاب دیدآور



مجموعه ادبیات
نمایشی جهان

didavarbook



کتاب دیدآور

مجموعه ناداستان

دغدغه‌های ادبی / روایت‌های واقعی



didavarbook



کتاب دیدآور

جایی
پشت
واژه‌ها

گفت‌وگو با شمس لنگرودی
مهدی مظفری ساوجی

didavarbook

